

دوست

خردسالان

سال ششم

شماره ۳۷۸ ، شنبه

۲۸ فروردین ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



قشنگ ترین عکس دنیا

۲۰



فکر کن

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



سیب کچل

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



خانم پرستار

۱۲



آدامس بادکنکی

۱۶



بازی

● مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من جیا

دوست من سلام!

من لیوان هستم و در یک آشپزخانه، در کنار ظرف‌های دیگر زندگی می‌کنم. حتما می‌دانی که از لیوان چه استفاده‌ای می‌شود.

آفرین! برای نوشیدن آب، آب میوه، شربت، شیر و ... از لیوان استفاده می‌شود. می‌دانم

که تو هیچ وقت با لیوانی که کس دیگری از آن استفاده کرده، چیزی نمی‌خوری، چون هر کس باید همیشه از لیوان مخصوص به خودش استفاده کند تا همیشه سالم و شاداب بماند.

حالا اگر تشنه هستی، اول یک لیوان آب خنک بنوش، بعد برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





سیب کچل



محمد رضا شمس

یکی بود یکی نبود. سیبی بود کچل. همه‌ی موهایش ریخته بود. رفت پیش دکتر. دکتر به او دوا داد و گفت: «این را کم کم به سرت بمال!» سیب به خانه برگشت. به دوا نگاه کرد و گفت: «چرا کم کم بمالم؟ من که حوصله ندارم! یک دفعه همه‌اش را به سرم می‌مالم! خوش به حالم!» سیب همه‌ی دوا را به سرش مالید. موهایش یک ذره در آمد. بعد دو ذره در آمد. بعد سه ذره در آمد. بعد یک عالمه در آمد. موهایش هی بلند و بلندتر می‌شدند. سیب غصه‌اش شد و شروع کرد به گریه کردن. اشک‌هایش گوله گوله ریختند پایین و رفتند لای موهایش. کرم سیب صدایش را شنید. سرش را از پنجره‌ی اتاقش بیرون آورد و پرسید: «چی شده صاحب خانه؟ چرا گوله گوله اشک می‌ریزی؟ غصه داری یا مریضی؟» سیب موهایش را نشان داد. کرم گفت: «به به! چه موهای قشنگی! می‌گذاری کمی از موهایت را بردارم؟» سیب گفت: «بردار.» کرم برداشت و برای پنجره‌ی اتاقش







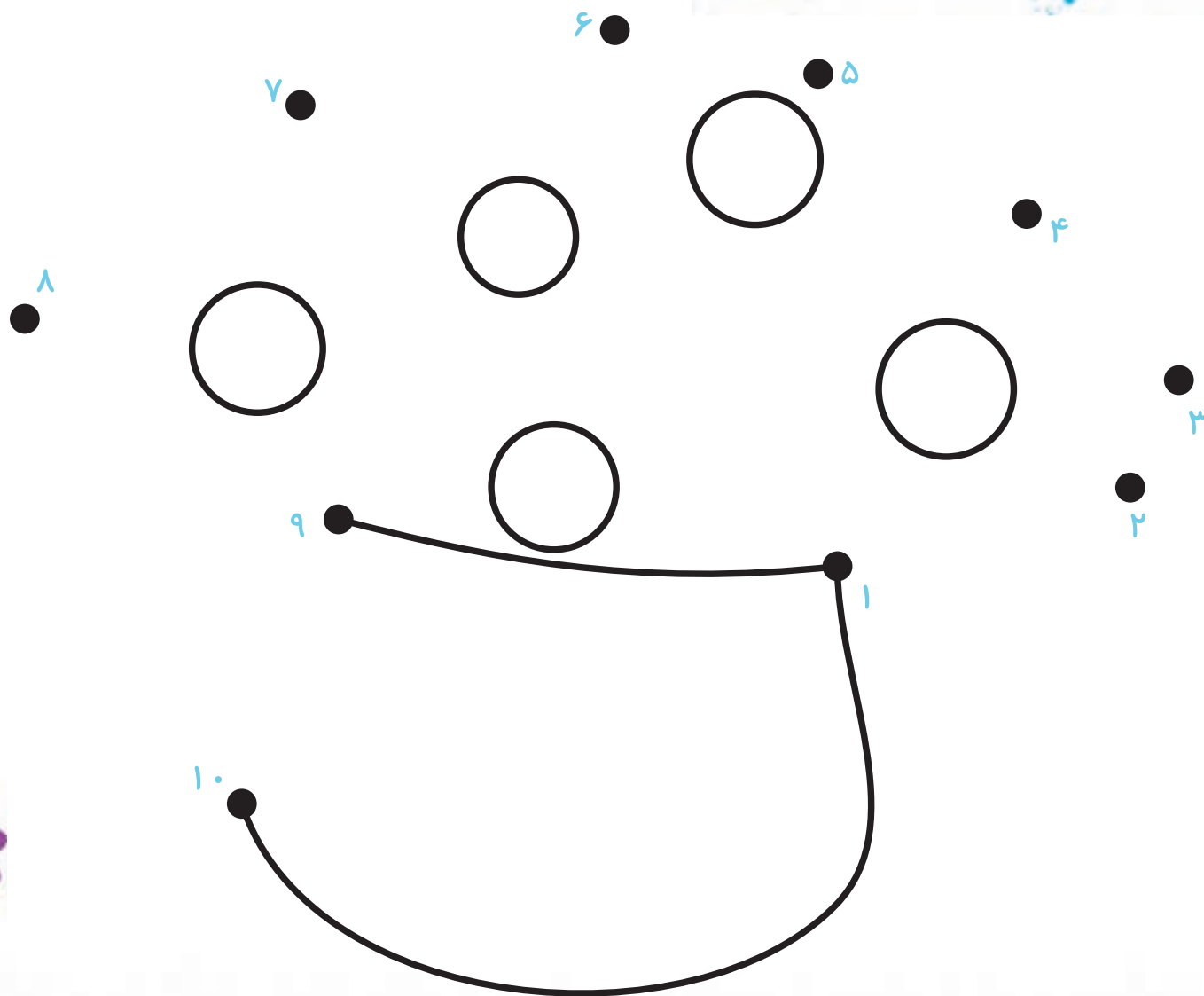
تور درست کرد. بعد
رفت پسرعموها و دختر
عموهایش را هم خبر کرد.
همه رفتند پیش سیب.
سیب خواست فرار کند.
کرم گفت: «تترس! با
تو کاری ندارند. فقط
می‌خواهند کمی از
موهایت را بردارند»
سیب گفت: «باشد!

بردارند!» پسر عموها و دخترعموها، کم‌کم

از موهای سیب برداشتند. یکی با آن تاب درست کرد. یکی بند
رختش کرد. یکی کلوله‌ی نخش کرد. یکی پشه بندش کرد. یکی بند کفشش کرد.
یکی گهواره‌اش کرد. یکی پرده‌اش کرد. یکی نرده‌اش کرده یکی پیله‌اش کرد. رفت
توی آن پروانه شد و آمد بیرون! این طوری موهای سیب کوتاه شد. سیب مثل ماه شد!
این هم یک عکس یادگاری از سیب و کرم!



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل
کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

مادرم یک دوست دارد که پرستار است. او در یک بیمارستان کار می‌کند. یک روز من و مادرم می‌خواستیم به خانه‌ی دوست او برویم. مادرم یک جعبه شیرینی خرید تا برای او ببریم. گفتم: «چرا شیرینی خریدید؟» مادرم گفت: «امروز روز تولد حضرت زینب(س) و روز پرستار است. شیرینی خریدم تا هم روز پرستار را به او تبریک بگوییم، هم تولد حضرت زینب(س) را جشن بگیریم.» پرسیدم: «چرا روز تولد حضرت زینب(س) روز پرستار است؟» مادرم گفت: «حضرت زینب(س) خواهر امام حسین(ع) زنی مهربان، شجاع و فداکار بودند و در کربلا با وجود غم و رنجی که داشتند، از زخمی‌ها و کودکان مراقبت کردند. برای همین هم روز تولد ایشان روز پرستار است.»

روز تولد حضرت زینب(س) به من و مادرم خیلی خوش گذشت. ما چای و شیرینی خوردیم و من با بچه‌ی دوست مادرم بازی کردم. دوست مادرم خیلی مهربان بود. مثل همه‌ی پرستارها.







جواد محقق

خانم پرستار

یک بچه دارد
پروانه‌ی ما
خوابیده امشب
در خانه‌ی ما

او خیلی ناز است
خیلی شیرین است
یک سال دارد
اسمش نسرین است

مامانش امشب
رفته سر کار
او هست، آخر
خانم پرستار













دوب
دوب
دوب

... آخه جو جوها
اگر دست خالی برید
خانه شان خیلی
ناراحت می شن!

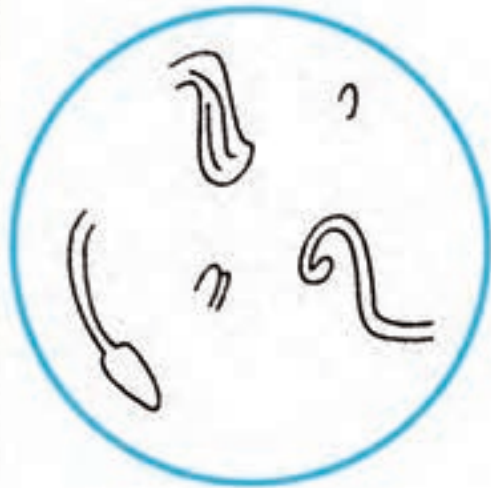
نه!

حتی ما پیشی ها هم می دونیم
که آدامس جوین و بادکنک ها
بیخودیم! به جاش کتاب بخونید بچه ها!

بابا بابا

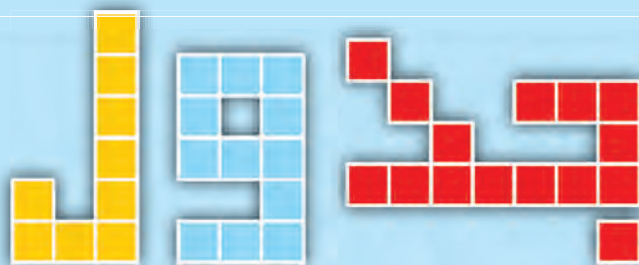
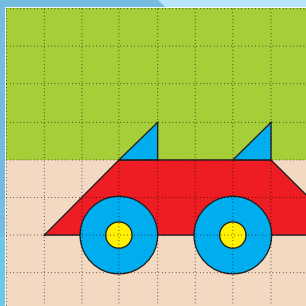


بازی

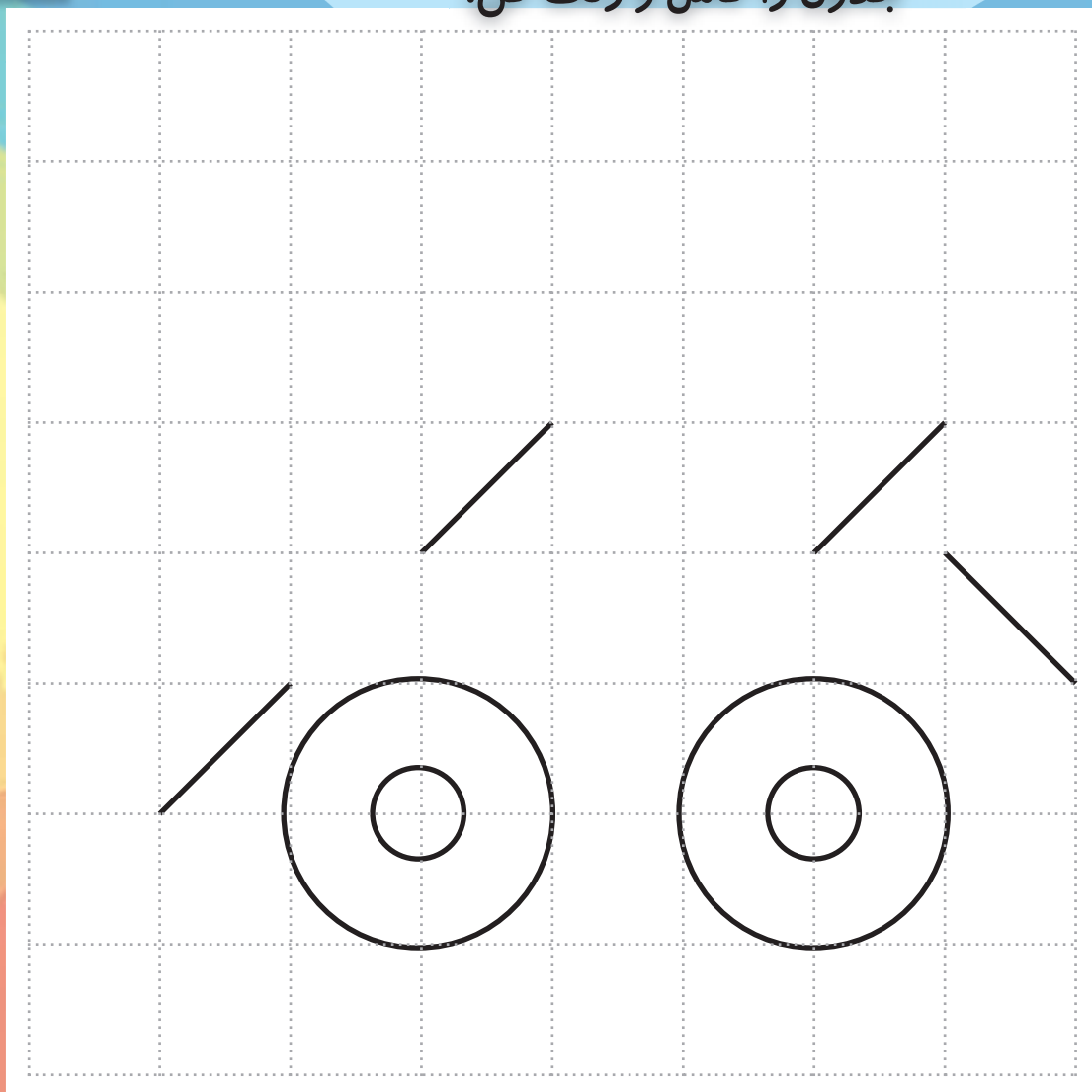


به شکل‌ها با دقت نگاه کن و
دم هر حیوان را با یک خط به
تصویر آن حیوان وصل کن.





جدول را کامل و رنگ کن.





قشنگ ترین عکس دنیا

مرجان کشاورزی آزاد

یک روز یک مسافر به دشتی سبز و زیبا رسید. دوربینش را از کیف درآورد تا از دشت عکس بگیرد. گوسفندهایی که در دشت بودند جلوی دوربین ایستادند. سگ گله هم جلو آمد و کنار گوسفندها ایستاد. گرگ هم از پشت تپه بیرون آمد و کنار سگ ایستاد. چوپان هم کنار گرگ ایستاد. بعد همه لبخند زدند و مسافر از آنها عکس گرفت. بعد سگ پارس کرد و گرگ پا به فرار گذاشت. چوپان چوبدستی اش را برداشت و گوسفندان را هی کرد و همه چیز دوباره مثل قبل شد. اما مسافر قشنگ ترین عکس دنیا را چاپ کرد و به دیوار اتاقش زد.







ملزون



درخت



پرنده



برگ

فکر کن

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز زیبای بهاری، ،  را دید که آهسته آهسته حرکت می کند.

گفت: «کاش بال داشتی و می توانستی مثل من پرواز کنی.»  گفت: «من می توانم

پرواز کنم.»  خندید و گفت: «کی تا به حال دیده که یک  پرواز کند!؟»

گفت: «من اگر بخواهم می توانم پرواز کنم.»  گفت: «بیا با هم مسابقه بدهیم.

از این جا تا هر کجا که تو بگویی!»  کمی فکر کرد. سرش را بالا گرفت و گفت: «از

این جا تا به  آن طرف رودخانه!»  گفت: «باشد! حالا که می گویی می توانی



پرواز کنی پس پیر! من رفتم!»  این را گفت و پرید و رفت.  به دور و
بر نگاه کرد. او بال نداشت اما برای انجام هر کاری خوب فکر می کرد.  رفت
روی یک  نشست. باد تندی می وزید و  می دانست که باد به طرف 
آن طرف رودخانه می وزد. فقط کافی بود که باد  را بردارد و همین طور هم شد.
باد  را از زمین بلند کرد.  محکم به  چسبیده بود تا نیفتد. باد 
را چرخاند و رفت و رفت.  در حال پرواز بود که باد و  و  از کنار
او گذشتند. ،  را ندید که سوار  بود. کمی بعد  کنار 
روی زمین افتاد. وقتی  به  رسید،  را دید. با تعجب پرسید: «تو که
بال نداری چه طور زودتر از من رسیدی؟»  گفت: «با فکرم! من فکر کردم و یک
راه خوب پیدا کردم!» بعد  برای ، ماجرای  و باد را تعریف کرد.
از آن روز به بعد،  و  دوستان خوبی شدند و چیزهای زیادی را با فکر
کردن یاد گرفتند.



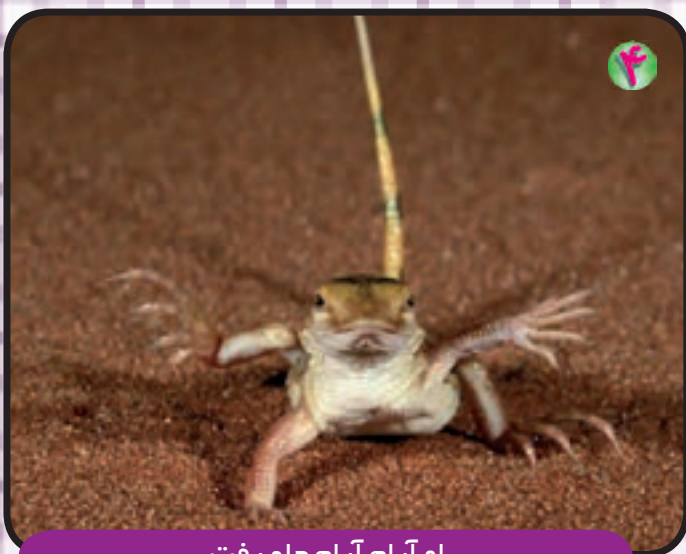
قصه حیوانات



حتی پرنده‌ها هم سکوت می‌کردند تا مبادا آن‌ها از خواب بیدار شوند.



وقتی خانم و آقای شیر می‌خوابیدند، همه ساکت می‌شدند.



او آرام آرام جلو رفت.



اما یک روز وقتی که شیرها خواب بودند، یک مارمولک کوچولو هوس کرد از کنارشان بگذرد.





بعد مارمولک را دیدند که به سرعت به طرف
سوراخ می‌دود و رنگ پوستش را عوض می‌کند!



خانم و آقای شیر از خواب پریدند و از هم
پرسیدند: «این صدای کی بود؟»

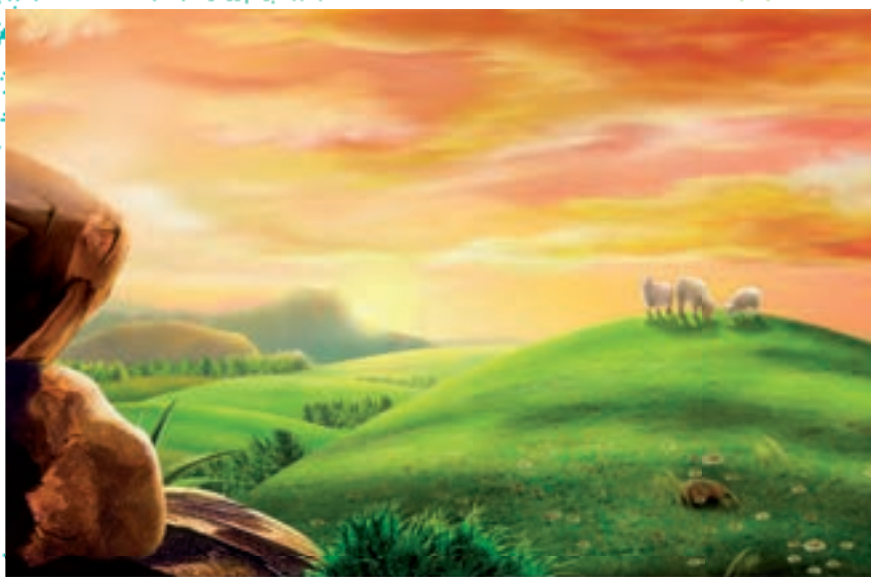


خانم شیر از کارهای مارمولک آن‌قدر خندید،
آن‌قدر خندید که پادشاه رفت باید عصبانی بشود!



مارمولک وقتی صدای شیرها را شنید، از ترس
همان طور ایستاد و از جایش تکان نخورد.





کار دستی



شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
آن‌ها را روی تصویر زیر در جای مناسب
بچسبان و تابلو را کامل کن.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه

مصطفی رحماندوست

شب شده باز، شب شده باز دوباره
ماه روی کالسکه ابر سواره
داره میره به هرجا نور پاشه
هزار هزار ستاره هم باهاشه
ماه قشنگ! ستاره‌های زیبا!
از آسمان

بیاین به خونه‌ی ما
با هم در خونه مونو ببندیم
بازی کنیم، شادی کنیم، بخندیم!



